

شهید یوسف ماحوزی



سازمان جامع سرداران و شهیدان استان بوشهر

نام پدر	جواد
تاریخ تولد	۱۳۴۱/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۴/۲۴
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	دوره ابتدایی
مدفن	اهرم

زندگینامه

یوسف در سال ۱۳۴۲ در خانواده ای پاک و مذهبی چشم به جهان گشود. پدر بزرگوارش جواد و مادر گرامی اش آمنه افرادی مؤمن و بسیار مقید به احکام اسلام بود. او هر آنچه از محبت و عشق اهل بیت را در دل داشت در ظرف جسم و روح یوسف ریخت تا یوسف با تربیت و اخلاق اسلامی بزرگ شود. او دوران کودکی خود را در کنار دوستان و هم سالان با سرگرمی و بازی های کودکانه در جزیره خارگ سپری نمود.

یوسف در کودکی بسیار سرزنده و با نشاط بود و رفتارش در همان سن و سال حکایت از روحی بزرگ و متعالی داشت به طوری که مورد توجه همگان قرار داشت. در حالی که دوره ابتدایی را پشت سر می گذراند پای چپش دچار شکستگی شد و بیش از یکسال گرفتار درمان و معالجه آن بود ولی متأسفانه به علت قطع شدن عصب پایش، رشد طبیعی و سالم پایش را از دست داد. بناچار زندگی را با استفاده از کفش طبی مخصوص ادامه داد. و از همان آغاز زندگی طعم تلخ معلولیت را با سختی ها و دشواری هایی که پیش رو داشت تجربه نمود.

این مشکل نتوانست در عزم و اراده پولادین وی خللی ایجاد کند. لذا در تمام عرصه های زندگی مصمم و استوار ظاهر می شد. و در محافل و مجالس عمومی نقش خود را به خوبی ایفا می نمود.

عشق و علاقه زیاد او به رهبر کبیر انقلاب و شناخت و درک او از انقلاب اسلامی باعث شده بود در خود مسئولیت بزرگی احساس کند لذا با تمام توان در ارگان های انقلابی مشغول انجام وظیفه شد. هر چه در توان داشت در طبق اخلاص گذاشت تا در پیشبرد آرمان های امام گامی هر چند کوچک بردارد. در زمانی که گروهک های مخالف نظام اسلامی تحت نام ها و عنوان های گوناگونی در عرصه حیات سیاسی و اجتماعی جامعه جولان می زدند، یوسف به کارهای فرهنگی روی آورد و با توزیع و فروش نشریات و روزنامه های در خط انقلاب و امام به روشنگری چهره کریه وابستگان غربزده و لیبرال ها پرداخت و در انجام ماموریت های مختلفی در بیرون از جزیره خارگ شرکت داشت.

پس از شروع جنگ تحمیلی به عضویت بسیج خارگ در آمد. یکی از مسئولین شرکت نفت خارگ نقل می کند: «در زمانی که گروهک ها برنامه ترور و ایجاد رعب و وحشت را در دستور کار خود داشتند در یک ماموریت اداری جهت گرفتن پول نسبتاً زیادی به یکی از بانک ها در تهران مراجعه نموده بودم. در آن شرایط سخت با کیف پر از پول عازم محل ماموریت خود بودم که یکی از پشت سر مرا صدا زد ابتدا توجهی نکردم. بار دیگر مرا به اسم صدا زد و گفت تفرس من هستم. برگشتم دیدم شهید یوسف است. خیالم راحت شد. ایشان با لباس بسیجی و مسلح در حال انجام وظیفه بود و به هر حال تا محل ماموریتم مرا همراهی نمود.

علیرغم شرایط جسمی و مشکلاتی که داشت نمی توانست نظاره گر نبرد برادران و سایر جوانان با دشمن باشد. این بود که عاشقانه به جبهه های نبرد شتافت و در عملیات های مختلف حضور داشت. شرکت در مرحله ی سوم عملیات بیت المقدس که منجر به آزادسازی خرمشهر گردید از آن جمله است. او همراه رزمندگان پیروز و فاتح خرمشهر عکسی به یادگار گرفت که در اکثر نشریات آن زمان چاپ شد، بعدها همان عکس روی اسکناس ۲۰۰۰ ریالی چاپ و نشر پیدا کرد و یوسف در حالی که جلو جمعیت پرچم سفید رنگی را بدست گرفته و پای چپ آن کفش طبی می باشد به خوبی مشهود است.

یوسف سرانجام به آرزوی دیرینه خود نایل آمد و در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۱ در پاسگاه زید در نبرد با دشمن بعثی شربت شهادت نوشید. آقای محمد تقی ماحوزی برادر شهیدان ماحوزی نقل می کند: «بنده پس از اطلاع از شهادت عبدالرسول برای خبر دادن به خانواده و تمهید مراسم تشییع جنازه عازم بوشهر شدم. جنازه عبدالرسول در سردخانه بیمارستان انرژی اتمی قرار داشت و ما اطلاع نداشتیم که یوسف هم شهید شده است. مرحوم پدر جهت

زیارت و دیدن پیکر مطهر شهید عبدالرسول به آنجا رفته بود که متوجه می شود جنازه فرزند دیگرش یوسف هم در کنار تابوت عبدالرسول قرار دارد آن روز خیلی سخت بود و صحنه آن بسیار تکان دهنده و باورنکردنی بود. اما با یاد آوردن مصیبت های ابا عبدالله الحسین در روز عاشورا توانستیم خود را تسلی بخشیم و راضی شویم به رضایت خداوند متعال .

آقای محمد تقی ماحوزی در خصوص محل دفن اجساد مطهر شهیدان ماحوزی که هم اینک در گلزار شهدای اهرم مدفون می باشند می گوید: «شهید یوسف در وصیت نامه خود آورده بود که جنازه اش را در جزیره خارگ دفن نمایند. اما شرایطی برای خانواده ما پیش آمد که بنابر صلاح دید و نظر مرحوم پدرم تصمیم گرفته شد شهیدانمان را در اهرم که موطن پدری شان بود به خاک سپارند. چون این کار برخلاف وصیت نامه بود بناچار از یکی از مراجع قم استفتا کردید که او هم به طور مشروط اجازه دفن را در اهرم صادر نمودند.

مدتی بعد از خاکسپاری یکی از آشناهای دور که حتی از این موضوع اطلاعی نداشت برای خانواده ما تعریف نمود که یوسف را در خواب دیده است که از طرف بوشهر خود را به دریا زده و به سوی خارگ شنا می کند. به هر صورت خارگ جایی بود که شهیدان ماحوزی در آن دوران کودکی و تحصیل و جوانی خود را تجربه کرده و سپری نموده بودند و به همین علت تعلق خاطر و دلبستگی زیاد به جزیره خارگ داشتند.

وصیت نامه

و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون «قرآن مجید»

سلام بر مهدی(عج) و درود خدا به بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران(امام خمینی) و سلام بر پدر و مادر عزیزم.

اینجانب یوسف ماحوزی به خدمت پدر و مادرم وصیت می کنم که پدر جان خدا را فراموش مکن و دوم اینکه اگر من سعادت داشتم و شهید شدم برای من گریه نکن و لباس سیاه نپوشید. که چون من به ملکوت اعلی پیوسته ام. ناراحت نباشید مرا حلال کنید. پدر و مادرم از اینکه نتوانسته ام خدمت های شما را جبران کنم مرا از درگاه خداوند ببخشید و تو ای مادر عزیزم دلم می خواهد که تو مثل زینب(س) و زینب وار زندگی کنی و حجاب اسلامی خود و بچه های را حفظ کنی. و شما برادرهای عزیز و گرامی من امیدوارم شما حسین وار زندگی کنید و راه مرا و شهدای اسلام را ادامه دهید و پیرو ولایت فقیه باشید و از امام عزیز و نور چشم ملت اطاعت کنید. انشا الله که افشاگر منافقین کور دل هم باشید و دعا بکنید که خداوند امام عزیز ما را تا ظهور حضرت مهدی(عج) زنده نگهدارد و این شعار را هرگز فراموش نکنید، خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

از ملت عزیز می خواهم که پشت جبهه با منافقین در ستیز باشید و با آنها تا آخرین قطره خون مبارزه کنید و از شما باز می خواهم که مسجدها را پر کنید زیرا مسجدها سنگر اصلی انقلاب هستند. و در نماز جماعت شرکت کنید و نماز و واجبات را تا آخرین لحظه زندگی فراموش نکنید که علی(ع) برای دین ما شمشیر می زد و حسین(ع) برای این دو، قرآن و نماز به شهادت رسید. پدر جان وقتی که من شهید شدم برای من مجلس شادی بگیرد که من در قبر روحم شاد باشد و اصلاً برای من ناراحت نباشید و خیلی هم خوشحال باشید که من شهید شدم و شهدا زنده هستند. خدایا اسلام را در سراسر جهان پیروز کن. خدایا دشمنان اسلام که آمریکا و شوروی و اسرائیل هستند را نابودشان بگردان. خدایا تو را به جان مهدی ما را یک لحظه به خودمان وامگذار. خدایا ما را به راه راست هدایت بفرما. خدایا به تمام خانواده شهدا صبر عنایت فرما.

خدایا ما گنهکار هستیم. گناهان ما را ببخش. خدایا هر کس آرزوی خیری دارد بر آورده به خیر بگردان. خدایا بر معلولین و مجروحین جنگ و تمامی مریض های انقلاب لباس عافیت بپوشان. بیش از این مزاحم اوقات شریف تان نمی شوم و همگی شما را به خدا می سپارم.

والسلام و علیکم و رحمت الله و برکاته

خاطرات

خاطره ای از یکی از همزمان شهید در اواخر اردیبهشت ۶۱

(حاج حسین حیدری)

چند روز قبل از آزاد سازی خرمشهر یک روز که برای منظوری به معراج الشهداء پست خط مقدم واقع در شرق جاده اهواز، خرمشهر رفته بودم، در راه بازگشت به سمت پدافندی پاسگاه زید عراق ساعت حدود ۵/۱۱ صبح بود که به نقطه ای از جاده که حد فاصل پادگان حمید و منطقه حسینییه بود رسیدم، دیدم ماشین آلات زیادی در هوای داغ و زیر گرد و غبار سنگین مشغول زدن خاکریز هستند و اودرهای متعددی کار می کردند. برای چند لحظه سرگرم تماشای این صحنه بودم که ناگاه شهید ماحوزی را که با یک شلوار بسیجی و پیراهن شخصی در حال خط دادن و راهنمای یک راننده لودر است دیدم پشت فرمان نشسته بود و به حرف های شهید ماحوزی گوش می داد، وقتی مرا دید با سرعت به طرف من آمد و مثل این که صحبت هایش با آن راننده کوتاه کرد و خود را به من رساند و گویا از خوشحالی ذوق زده شود بود. با احترام و ابراز محبت مرا در آغوش گرفت و از همه جا پرس و جو کرد. دیدم خیلی خاک آلود و خسته به نظر می رسد، گفتم: آقای ماحوزی اینجا چه می کنی، آنهم پیاده و همه راننده ها سوار، گفت البته من هم تازه پیاده شده ام و داشتم به این راننده می گفتم از کجا تا کجا وظیفه خاکریز کردن دارد. ایشان که از ناحیه پا هم مقداری می لنگید. در عین حال با جنب و جوش زیر آن هوای نامناسب با چستی و چالاکی تلاش می کرد. به او گفتم: برای چه خاکریز می زنی اینجا خیلی با خط فاصله دارد خندید و گفت فلانی اگر اینجا قبلا خاکریز محکمی داشتیم پادگان حمید محاصره و تهدید و تصرف نمی شد و آمبولانس های حامل مجروحین عملیات (منظورش عملیات بیت المقدس بود) که در حال انجام شدن و تقریباً داشت مرحله سوم آن شروع می شد. با خیال راحت آمد و شد می کردند، حالا ما در این نقطه قصد داریم تمام جاده را از شمال خرمشهر تا نرسیده به پادگان حمید خاکریز بلند بزنیم و جاده را امن و امان کنیم برای ماشین ها مخصوصاً ماشین های تدارکاتی و آمبولانس ها. پس از گفت و گو و تعارف و اصرار که ظهر هم پیش ما بمان با او خداحافظی کردم و به سنگرهای خط پدافندی پاسگاه زید برگشتم و چون نیروها در تمام مناطق حوالی خرمشهر از جمله شلمچه و حسینییه و تمام جاده اهواز، خرمشهر سرگرم عملیات بیت المقدس بودند فرصت نکردم دیگر ایشان را ملاقات کنم و دیگر او را ندیدم تا اینکه خبر شهادتش را ببه اتفاق چند تن دیگر از همزمانش شنیدم آن روز تا کنون همواره چهره معصوم و مخلصش را در نظر دارم و گمان می کنم همیشه همراه من و با من حرف می زند.

روحش شاد و شهادتش بر خود و دیگر شیعیان راست کردار مبارک باد.

خاطراتی از پدر شهید

من فرزندم یوسف را بسیار دوست داشتم او هم علاقه عجیبی به من داشت احترام خاصی برایم قائل بود کافی بود من به او کاری واگذار کنم بدون وقفه آن کار را انجام می داد.

او اهل بسیج بود قبل از انقلاب اسلامی هم اطلاعات کافی درباره رهبر کبیر انقلاب بت شکن تاریخ حضرت امام خمینی (ره) داشتند. حدود ۴ سال در جبهه های نبرد حق علیه باطل با کافران بعثی در دفاع از مرزها و انقلاب اسلامی شرکت کرد یک روز به او گفتم فرزندم دیگر بس است تو سال هاست به جبهه می روی و دینت را ادا کرده ای جواب داد پدرم مقصد ما معلوم است تا پیروزی بر کفار ستمگر اگر جانم را هم فدا کنم از جبهه دست بر نمی دارم. دشمن به خاک و دین ما دارد تجاوز می کند. او اطاق جداگانه ای داشت و در اطاقش مشغول مطالعه می

شد و راز و نیاز می کرد. بارها به خودم می گفتم که این فرزند من با روحیه ایثار و جان فشانی که در وجودش می بینم به شهادت خواهد رسید و آخر الامر هم چنان شد. روزی رادیو کوچکی داشتم و مرتب اخبار جبهه و جنگ را دنبال می کردم که از رادیو بوشهر خبر شهادت یوسف عزیزم را شنیدم فوری خود را به بوشهر رساندم وقتی پیکر پاک و مطهر فرزند دلبندم را مشاهده کردم به خدا قسم تبسمی کردم و از خداوند بزرگ شکر و سپاسگذاری کردم که آنچه که فرزندم آرزویش را داشت به آن دست یافت.

خاطراتی از خواهر شهید (معصومه ماحوزی)

در جایی که استاد مجاهد می فرماید:

شهید شمع تاریخ است مثل شهید مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکندن است تا دیگران در این پرتو به بهانه نیستی او تمام شده بنشینند و آسایش یابند و کار خویش را انجام دهند. آری شهدا شمع محفل بشریتند.

آیا از خود پرسیده اید که شهید چه می کند؟

شهید تنها کارش این نیست که در مقابل دشمن می ایستد، یا دشمن را می زند یا از دشمن می خورد و اگر تنها این بود باید بگوییم آنوقت که از دشمن می خورد و خونش را می ریخت خونش هدر رفته؟ نه هرگز و هیچ وقت خون شهید هدر نمی رود خون شهید بر زمین نمی ریزد و خون شهید هر قطره اش تبدیل به صدها قطره و هزارها قطره بلکه به دریایی از خون می گردد و در پیکر اجتماع وارد می شود لهذا پیامبر اکرم (ص) می فرماید: شهادت تزریق خون است به پیکر اجتماع، این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگهای اجتماع خاص آن اجتماع که دچار کم خونی هستند خون جدید وارد می کنند - درایی که پیر فرزانه انقلاب امام خمینی (ره) فرموده اند خط سرخ شهادت خط آل محمد (ص) و علی است و این افتخار از خاندان نبوت و ولایت به ذریه طیبه آن بزرگواران و به پیروان خط آنان به عرش رسیده است.

و یک مسئله بسیار مهم می تواند مقام والای شهادت را توضیح بدهد. مسئله این است که شهادت در راه خدا ایفای تعهد است که اولاً آدم با خدا بسته است این تعهد می گوید جان را که من به تو داده ام نباید در راه شهوات و هوی و هوس های حیوانی تباه بسازی این جان را در راه مقام پرستی و خود کامگی نباید از ارزش بیندازی تو حق معامله جان را در هیچ موضوع دلخواه خود نداری. این جان امانتی از من در نزد توست نباید اسباب سوختن جان های دیگر انسان ها را فراهم کند. این جان نباید در حال رکود و خمودی رو به فنا برود بلکه بایستی هر روز آینده اش از روز گذشته اش رشد یافته تر بوده باشد. این جان از آن من است و بایستی به سوی من برگردد. تعدی و تجاوز به این جان تعدی بر من است. تعدی بر من آسیبی بر من نمی زند بلکه خسارتی به خویشتن وارد می سازد که قابل جبران نیست.

شهید انسانی است که به این تعدی احترام گذاشته و وفا کرده و رهسپار منزل گاه نهایی خود گشته است.

و هوالباس التقوی و درع الله الحصینه و جنبه الوشیقه

جهاد لباس تقوی و زره محکم الهی و سپر با اطمینان او است .

در جایی که خداوند در قرآن کریم می فرماید : اگر خدا بوسیله بعضی جلو تهاجم بعضی دیگر را نگیرد تمام صومعه ها و مراکز عبادات خراب می شود و مراکز صوفی ها مساجد عبادت مسلمانان از بین می رود یعنی طرف تهاجم می کند و هیچ کسی آزادی پیدا نمی کند خدا را به این شکل عبادت کند .

شهید یوسف چه قبل و چه بعد از انقلاب فعال بود . در زمینه های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و در شرایط آن زمان که در خارج حالت خفقان و استبداد حاکم بود نوار و اعلامیه و سخنرانی های امام خمینی (ره) را پخش می کرد . و به دیوار می چسباند و یا در منازل می انداخت و مامورین گارد شاهنشاهی برای شناسایی یوسف و دوستانش بسیج و هماهنگ شده بودند ولی حریف آنها نبودند حتی یکبار آنان را می بینند . و آنها را دنبال کرده و به سوی آنان تیر اندازی می کنند ولی قادر به دستگیری آنها نمی شوند .

شهید از زمان مادر ، سکنه انصاری

در جزیره خارگ زندگی می کردیم یک روز ساعت دو بعد از ظهر بود دیدم یوسف مقداری لباس کهنه و پارچه کهنه با نفت آغشته کرده رفت بیرون حیاط من خیلی حساس نشدم . بعدها فهمیدم قضیه چه بوده است . قضیه از این قرار بود که یوسف جنب مسجد داشته رد می شده می بیند تا پلاکارد پارچه روی دیوار مسجد نصب شده و روی آنها مطالبی علیه حضرت امام خمینی (ره) نوشته شده ایشان وقتی این مطالب روی پلاکارد را می بینند عصبانی می شود می آید منزل و پارچه کهنه ها را آغشته به نفت کرده و آتش می زند به طرف پلاکارد پرتاب می کند به هر طریق پلاکارد را آتش می گیرد و نیروهای ساواک که خودشان عامل این کار بودند از قضیه با اطلاع شده یوسف را می گیرند و می برند او را می زنند و شکنجه می دهند . بعد از مدتی بازداشت و زندان بود تا مرحوم پدرشان رفتند با ضمانت او را آزاد کردند .

زمانی هم در اهرم بودیم بچه های شهر را در مسجد قائم جمع کرده برای آنها صحبت می کرد . یک روز دیگر هم یوسف خیلی کوچک بود چهار ساله بود آن موقع هم در خارگ بودیم یک روز زن همسایه به من گفت خانم ماحوزی بیا تا چیزی به شما بگویم گفتم چیه گفت این یوسف شما چه حرف هایی می زند این چه حرف هایی است که به او یاد داده اید گفتم مگر چه می گوید گفت می گوید خودم باید شاه را بیرون کنم مگر خودم چه هستم باید جای شاه بنشینم . گفت به بچه ات بگو تا این حرف ها را نزنند برای ما بد در می آید مطالب مربوط به سال ۵۳ ، ۵۴ آن موقع هنوز علیه شاه عموما حرفی زده نمی شد سال ۵۶ روز دیگر در خارگ بودیم آیت الله رفسنجانی با آقای مرحوم بازرگان آمده بودند خارگ در مسجد جزیره می خواستند سخنرانی کنند ما هم رفته بودیم یوسف با دیگر دوستان تدارک سخنرانی و تشریف فرماهی آنها را مقدمه چینی کرده بودند که نیروهای ساواک گاز اشک آور زدند . همه مستمعان سخنرانی که در جلسه بودند متفرق شدند بعد نیروهای ساواک یوسف و دیگر دوستانش را دستگیر و خیلی آنها را مورد ضرب و شتم قرار دادند .

معیار جوانمردی و مفهوم شرف بود	او آن که سراپا عطش جان هدف بود
سینه ی صف بود	قربانی موعود قیام آن که به میدان بر تیر عدو سرخ ترین
تر از راز صدف بود	بارنده صد گوهر فریاد در آفاق هرچند که خاموش
در ماتم وی خاطر احباب	رویانند ز دستان خود این شاخه سرشار آن گل فرخنده که در خواب علف بود
مکاتیب شعف بود	شگفتا منشور مباحثات و
به صد موج طرف بود	در دفتر تاریخ سواحل چه نویسند ؟ از مرگ حبابی که
آن قامت بالنده که فواره	خونش معراج
جنون در افق ماه نجف بود	یک نکته به دیباچه وجدان حیات است عمری که نه در
راه هدف بود تلف بود	ایمان فرزند تو ای امام
جانبازترین عاشق آزادی و	
وطن وه چه خلف بود	



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران